

تأمین اجتماعی

۰۸۵۱+۰۹۳۶۰۰۰ چرا پس از گذشت بیش از دو ماه از سال نو، اضافه پرداختی‌های بازنشتگان تأمین اجتماعی اعمال نشده است؟ تو را به خدا کسی به داد ما برسد. تا کی باید منتظر تصویب دولت بر اجرای سازمان تأمین اجتماعی باشیم؟

اتوبوس‌رانی

شهروند |لطفا پیگیری کنید چرا پنجره اتوبوس‌های اسکانیای شرکت اتوبوس‌رانی باز نمی‌شود و پلمب است و برخی راننده‌ها، مسافر بیشتری سوار می‌کنند و کولر هم که استفاده می‌شود، هر دو عامل خطرناکی برای انتقال ویروس است.

شهروند |متأسفانه در بسیاری از اتوبوس‌ها، مردم مسائل بهداشتی را رعایت نمی‌کنند. ماسک و دستکش نمی‌زنند و تازه فاصله را هم رعایت نمی‌کنند. اگر دوباره کرونا زیاد شود، چه کار باید بکنیم؟ ای کاش سخت‌گیری‌ها بیشتر شود. همه در اتوبوس در کنار هم می‌نشینند. وضعیت دارد قرمز می‌شود. ای کاش به این نکته‌ها توجه شود.

شهروند |وضعیت مشهد دارد قرمز می‌شود ولی مردم فاصله اجتماعی و بهداشت را در اتوبوس‌ها رعایت نمی‌کنند. خواهش می‌کنم سختگیری‌ها را بیشتر کنید. سیدمحمد رضا موسوی جزایری

آستان قدس

شهروند |چرا خادم‌های حرم مانع ورود زائرانی که دستکش و ماسک ندارند، نمی‌شوند؟ اگر و ویروس کرونا گسترش پیدا کند، چه کار کنیم؟

سهام عدالت

شهروند |لطفا پیگیری کنید چرا به خیلی از افراد نیازمند و کارگران، سهام عدالت تعلق نگرفته است. این سهام بیشتر به سازمان‌ها و کارمندان دولت که نیاز کمتری به آن دارند، اختصاص داده شده است.

کرونا

شهروند |ما که گیج شده‌ایم؛ در اپلیکیشن ماسک، اعلام شده است که مشهد در وضعیت قرمز قرار دارد ولی هیچ نکته و هشدار ی مبنی بر اینکه مشهد در وضعیت قرمز قرار دارد، اعلام نمی‌شود.

راهنمایی‌وراندگی

شهروند |در شهرک شهیدر جایی، در تقاطع و مقابل کلانتری ۰۲۷، نیروی قبض‌نویس راهور ناجا حضور ندارد. ترافیک امان مردم را بریده است و مسافر کش‌های حر ۰۲، خیابان پورسینا، به یی‌نظمی خود عبورمرو ر مختل کرده‌اند. شایسته است با همکاری شهرداری و سازمان ترافیک، با نصب کانکس راهور یا سکو و سایه‌بان، شرایط را برای استقرار کارکنان ز حمتکش راهور هموار کنید. محمد اوسو

بهبزستی

شهروند |مسئولان محترم! باوجودی که از اواخر بهمن، شیوع کرونا همه‌گیر شد و تمام مهدهای کودک تعطیل شدند، مدیران این مهدها کماکان در طلب شهریه هستند. وقتی بچه‌های ما حتی یک روز هم به مهد نرفته‌اند، چرا باید شهریه ببریم؟م سعسود شیخی

شهرستان

شهروند |ما اهالی روستای پایین جاده تپه‌سلام بخش رضویه در این هوای گرم با بوی بد گاوداری‌ها و بوی کشتارگاه و کمی آب زندگی می‌کنیم. نه بهداشت نظارت می‌کند و نه دهیاری و بهداشتاری رضویه، مدتی است ساخت‌وسازهای غیرمجاز نیز بالای جان اهالی شده است. لطفا صدای ما را به گوش مسئولان برسانید.

بازار

شهروند |درمورد گرانی برنج پاکستانی به گوش مسئولان برسانید که بسیاری از کارگران و قشر ضعیف جامعه حتی امکان خرید این نوع برنج را هم ندارند. جواد

متفرقه

شهروند |والدین باید با فرزندان خود دوست باشند و به آن‌ها مهر و محبت کنند تا فرزندان بتوانند بدون خجالت، حرف دل خود را بزنند. با وجود مخاطراتی همانند تلفن همراه و ماهوار، والدین باید بیشتر از گذشته برای ایجاد صمیمیت با فرزندانشان تلاش کنند. تسرین ابادریان ۰۷۵۸+۰۹۳۵۰۰۰۰ بیشتر دختران و زنان وقتی دچار مشکلی می‌شوند، تحت‌تاثیر احساسات قرار می‌گیرند و بدون مشورت با بزرگ‌ترها و حتی مشاور، کارهایی را انجام می‌دهند که در همان ابتدا مشخص است اشتباه است و حاصلی جز پشیمانی ندارد.

شهروند |در مجتمع کوثر، منطقه ویژه گلپهر، در بدو ورود، شارژ شش‌ماه را جلوتر در یافت می‌کنند اما برای نظافت داخل بلوک‌ها و بیرون و پشت بلوک‌ها هیچ خدماتی نمی‌دهند. ابراهیم‌نژاد

شهروند |همسرم با موتور و به‌صورت آزاد مسافر کشی می‌کند. از وقتی کرونا آمده است، مسافری هم نیست. شرایط واقعا خیلی سخت است. یک وام ۰۲میلیونی قرار بود به پیک‌های موتوری بدهند. برای دریافتش هر جا که می‌شد رفتم، اما فایده‌ای نداشت.

شهروند |لطفا به مردم توصیه کنید در این روزها توت یا شاه‌توت نخورند؛ چراکه منجر به بیماری می‌شود. برخی‌ها که استفاده می‌کنند، دچار حالت تهوع، دل‌پیچه و اسهال و اسهال خونی می‌شوند. زهرا بیگریان

فرمانده ای که مظلومانه رفت

فرمانده جانباز و پیش‌کسوت فاطمیون چه کسی بود؟

جانباز مدافع حرم، سخی غلامی، از فرماندهان لشکر فاطمیون بود. او جزو پیش‌کسوتان جهاد افغانستان و گروه بیست‌ودنفره‌ای بود که تیپ فاطمیون را تشکیل دادند و برای نخستین‌بار به‌عنوان یک گروه بیست‌ودنفره‌ای بود که تیپ فاطمیون را تشکیل دادند. در کارنامه او سابقه حضور در سپاه محمد(ص) و مبارزه با رژیم کمونیست شوروی نیز به

ثبت رسیده است. تسنیم درباره این رزمنده نوشت: او جزو پیش‌کسوتان جهاد افغانستان و گروه بیست‌ودنفره‌ای بود که تیپ فاطمیون را تشکیل دادند و برای نخستین‌بار به‌عنوان یک گروه رزمنده افغانستانی برای دفاع از حرم اهل‌بیت(ع) عازم سوریه شدند. او

سال‌های سیاه‌اسارت

روایت سیدمحمد هاشمی از ۶ سال اسارت و شکنجه در اردوگاه‌های صدام

سعیده آل ابراهیم

s.alcebrahim@shahraranews.ir

«حوالی ساعت ۱۱ صبح بود. گیر افتاده بودیم. نه راه پیش داشتیم و نه راه پس. پشت‌سرم‌ان باتلاق بود. نیروهای کمکی هم راه را

اسارت زودهنگام

آن زمان محمد، جوانی لاغراندام بود و به قول قدیمی‌ها تازه پشت لبش سبز شده بود. موهایش را تراشید و بالباس‌های خاکی جنگی که خیلی هم به تنش جفت‌وجور نمی‌شد، به دل خط مقدم زد. او که قبل از اعزام، دوره‌های امدادی را آموزش دیده بود، در جبهه به‌عنوان امدادگر مشغول خدمت شد. همراه گروهان می‌رفت تا اگر کسی دچار جراحت شدید شد، ضمن درمان موقت، جلوی خونریزی‌اش را بگیرد و رزمنده مجروح را هر چه سریع‌تر به بیمارستان صحرایی منتقل کنند.

روزها به‌سرعت می‌گذشت و با وجود گذشت دو ماه از زمان حضورش، هنوز پیش نیامده بود که نیاز به امدادرسانی باشد. به قول خودش، «آن قدر زود اسیر شدم که فرصت به امداد نرسید.»

خداخواست‌و ماندم

محمد در عملیات خیبر اسیر شد؛ همان جایی که هر دو هم‌رزم کناری او به رگبار بسته شدند. خودش می‌گوید: من پارچه‌های روی پیشانی‌ام بسته بودم که روی آن عبارت «ا...اکبر» نوشته شده بود. فرمانده عراقی فقط به‌دلیل بستن همان سربند ا...اکبر، از کشتن محمد صرف‌نظر کرد. او می‌گوید: زبان عربی را کمی متوجه می‌شدم. فرمانده عراقی می‌گفت که این را نزنید، مسلمان است. خلاصه کار خدا بود که من زنده ماندم. همان‌جا دست‌های مرا بستند و اسارت بیش از هفت‌ساله‌ام شروع شده، البته در آن عملیات، تعداد دیگری از هم‌رزمان‌هم اسیر شدند.

توئل وحشت

بیشتر اسیران عملیات خیبر، نیروهایی از خراسان بودند که آن‌ها را بدون توقف به الاماره و سپس بغداد و در نهایت به اردوگاه موصل ۲ بردند. به گفته محمد، در اردوگاه موصل، توئل وحشت در انتظارشان بود؛ تونلی که در دو طرف آن، نیروهای عراقی با کابل و باتوم در انتظار اسرا بودند. محمد ادامه می‌دهد: هر قدر تعداد اسرا بیشتر بود، توئل هم طولانی‌تر می‌شد. عراقی‌ها، پذیرایی‌شان از اسرا همین بود. وقتی که وارد توئل می‌شدیم، هر کدام جوری ما را می‌زدند که جلوی نیروی عراقی دیگری بیفتیم. خاطرم هست تعداد مجروحان زیاد بود و بعضی از آن‌ها نمی‌توانستند راه بروند، بنابراین بچه‌های دیگر زیر بغلشان را می‌گرفتند یا آن‌ها را کول می‌کردند؛ به همین دلیل آهسته‌تر راه می‌رفتند و تا به انتهای توئل می‌رسیدند، بیشتر آسیب می‌دیدند. او می‌گوید: اوایل، عراقی‌ها می‌خواستند از بچه‌ها زهر چشم بگیرند و فرماندهان و پنکه سققی که از آن طنابی آویزان بود و پای اسرا را به آن می‌بستند. هر روز ۱۰ نفر را به این اتاق می‌بردند و آن‌ها را شکنجه می‌کردند تا اعتراف بگیرند و فرماندهان و پاسداران را شناسایی کنند. محمد می‌گوید: در طول چند ماهی که بچه‌ها از این بابت خیلی تحت فشار بودند، حدود ۳۰۰ پاسدار شناسایی شدند و باز به

آن‌ها بیشتر از بقیه اسرا سخت می‌گرفتند. آنجا ۱۴ خوابگاه بود و هر خوابگاه، به اندازه ۱۳۰ نفر ظرفیت داشت. هر روز ۱۰ نفر را می‌بردند. تعداد زیاد بود و طول می‌کشید تا به ما برسد تا اینکه صدام تصمیم گرفت برای کار تبلیغاتی و ترمیم وجهه خود در مقابل رسانه‌های خارجی، بچه‌های زیر ۱۸ سال را از بقیه اسرا جدا کند.

بی‌اعتنایی به خبرنگاران خارجی

محمد یکی از ۴۵۰ نفری بود که همراه بچه‌های کم‌سن‌وسال دیگر به اردوگاه تبلیغاتی یا همان «مرادیه» منتقل شد. قرار بود فیلم‌برداران خارجی با آن‌ها صحبت کنند. به گفته محمد، آنجا خبری از فشارهای قبلی نبود و هدف، بیشتر سوءاستفاده تبلیغاتی بود. او می‌گوید: ما اینکه کم‌سن‌وسال بودیم، دلمان نمی‌خواست برای کشوری که دشمن ماست، تبلیغ کنیم؛ به همین خاطر چندباری که برای فیلم‌برداری آمدند، بعضی بچه‌ها خودشان را زیر پتو یا از حمام و دستشویی پنهان کردند تا خبرنگاران خارجی با آن‌ها هم کلام نشنوند؛ به همین دلیل فشارها بیشتر شد. بچه‌ها را کتک می‌زدند، اما بازم هیچ فایده‌ای نداشت. تاسوعا و عاشورا که رسید، بچه‌ها دست به اعتصاب غذا زدند. این شد که ۱۰ جاسوس را از اردوگاه قبلی به اردوگاه ما آوردند تا به شیوه منافقان بین بچه‌ها تفرقه بیندازند. آن‌ها به بچه‌ها می‌گفتند هر کسی می‌خواهد رفاه بیشتری داشته باشد، با ما همکاری کند اما آن‌طور که انتظار داشتند، بچه‌ها با آن همکاری

در راه جهاد در سوریه نه تنها جانباز شد، بلکه فرزندش عباس غلامی نیز در این راه به شهادت رسید. این جانباز مدافع حرم پس از عمری مجاهدت، در پی یک عمل جراحی در مشهد مقدس، هفتم خرداد ۱۳۹۹ به دوستان شهیدش پیوست. سعید محسن زاده،

یکی از دوستانش، درباره او می‌گوید: سخی غلامی، عضو سپاه حضرت محمد(ص) بود و سابقه جنگ با طالبان و جانبازی در دفاع از حرم بی‌بی زینب(س) را داشت. او در ایران، کارگر یکی از کارخانه‌های بازیافت زباله بود. همیشه و هر زمان واژه «شیعه‌امیرالمؤمنین» یا «اهل بیت محمد» را به زبان می‌آورد، مثل ابر بهار اشک می‌ریخت، گویا روضه سنگینی خوانده‌اند.



سید محمد هاشمی در دوران اسارت نفر اول از سمت چپ

که صلیب سرخ به‌سراغ آن‌ها رفت و نامه‌نگاری‌ها شروع شد. به گفته محمد، در طول هر دو ماه، دو کاغذ به آن‌ها می‌دادند که فقط اجازه داشتند خبر سلامتی‌شان را به خانواده‌بدهند. بعد هم نامه را سانسورچی‌های عراقی می‌خواندند و اگر مشکلی نداشت، صلیب سرخ آن را تحویل هلال‌احمر ایران می‌داد. پنج‌ماهی طول می‌کشید تا نامه به دست خانواده‌ها برسد و پاسخ آن نیز شش‌ماه بعد به دست اسرا می‌رسید؛ یعنی رفت‌وبرگشت یک‌نامه، یک سال طول می‌کشید.

لیست سیاه‌سانسورچی‌ها

برای خانواده که نامه می‌نوشتیم، جملات قصاری از حضرت علی(ع) بالای‌نامه می‌نوشتیم. همین موضوع موجب شد که اسمم در لیست سیاه‌سانسورچی‌های بغداد برود. آن‌ها هم دیگر کاری نداشتند که چه نوشته‌ام، شماره نامه را که می‌دیدند، آن را ارسال نمی‌کردند. تا اینکه بعد از ۱۷ ماه که از خانواده‌ام خبری نداشتیم، صلیب سرخ موضوع را پیگیری کرد و دوباره توانستم نامه بفرستم. محمد اضافه می‌کند: البته این تمام داستان نامه‌ها نبود. سال ۶۵، منافقان به عراق آمده بودند و یکی از کارهایی که برای تضعیف روحیه بچه‌ها انجام می‌دادند، این بود که از قول خانواده برای بچه‌ها خبرهای بدی می‌نوشتند؛ به‌طور مثال برای یکی از اسرا می‌نوشتند پدرت فوت کرده است و برای دیگری از زبان همسرش می‌نوشتند که دیگر از این زندگی خسته شده است و می‌خواهد جدا شود و....

اسارت تا ۲ سال پس از قبول قطعنامه

محمد می‌گوید: سال ۶۷ قطعنامه پذیرفته شد. نزدیک محرم که شد، با بچه‌ها گفتیم دیگر آتش بس شده است و عراقی‌ها کاری ندارند، پس می‌توانیم مراسم سینه‌زنی و عزاداری برگزار کنیم اما شب عاشورا، فرمانده عراقی با ۳۰ سرباز به داخل اردوگاه آمد. اردوگاه چهار قسمت داشت که با سیم خاردار از هم جدا شده بودند. از قبل فهرست هشت‌نفره‌ای از افراد سرشناس هر قسمت تهیه کرده بودند. آن‌ها را بیرون بردند و با کابل به جانشان افتادند، طوری که جایی سالم روی بدن آن‌ها باقی‌نمانده بود.

او ادامه می‌دهد: بچه‌هایی که مجروح شده بودند، زخم‌هایشان عفونت می‌کرد. کار ما هر روز این بود که درون حوضچه‌ای که وسط خوابگاه بود، لباس‌هایشان را می‌شستیم تا بعد از اینکه دوش گرفتند، آن‌ها را بیوشند. بعد از آن با پیگیری صلیب سرخ، فرمانده اردوگاه توبیخ شد. اما قرار بر این شد که ما هم در اردوگاه‌های دیگر پراکنده شویم. به اردوگاهی رفتیم که ساکنانش شش ماه بود اسیر شده بودند و به دلیل شرایط سخت، خیلی از نظر روحی به هم ریخته بودند. ما دائم با آن‌ها صحبت می‌کردیم و به آن‌ها دل‌داری می‌دادیم. کار به جایی رسید که همان رزمنده‌ها هم روحیه گرفتند و درمقابل فرماندهان عراقی، مقاومت می‌کردند. محمد می‌گوید: از سال ۶۲ تا ۶۹، یعنی حتی دو سال بعد از قبول قطعنامه، ما هنوز اسیر بودیم. سال ۶۹، عراق پیشنهاد مبادله اسرا را مطرح کرد و بالاخره این دوری به پایان رسید و به وطن برگشتیم.

بازگشت به وطن و دیدار ۳‌خواهر و برادر چدید

محمد در طول دوران ۶ ساله اسارت، پنج اردوگاه موصل ۴، موصل ۲، رمادیه، اردوگاه ۱۳ و ۱۷ را به چشم دید. هفده‌ساله بود که به جنگ رفت، اما بعد از دو ماه، سبم او از جنگ، چهاردواری‌های تنگ و تاریک و شکنجه عراقی‌ها بود. محمد چهارم شهریور سال ۶۹ درحالی‌که ۲۳ سال داشت، در قدوقامت یک‌آزاده به وطن برگشت. روزی که از تهران به مشهد رسید، رادیو اسامی‌را اعلام نکرده بود و به همین دلیل او به تنهایی راه خانه را پیش گرفت. بعد از سال‌ها، آدرس خانه‌شان عوض شده بود و کلی جست‌وجو کرد تا خانه را پیدا کند. همسایه‌ها که او را دیدند، از شدت شوق او را روی دوش خود راه می‌بردند. تک‌تک اعضای خانواده به‌جای حرف، سرتاپا اشک شده بودند؛ خانواده‌ای که سال‌ها چشم‌انتظار آمدنش بودند. پدر شوکه شده بود، آن قدر که تا چند ساعت نمی‌توانست صحبت کند. محمد هم شوکه بود از اینکه پس از سال‌ها خانواده‌و خواهر و برادرانش را می‌بیند که از شش نفر، سه نفر آن‌ها را تا آن روز دیده بود.